

# مولانا و راجرز

«مولوی» و «راجرز»، دو شخصیت برجسته‌ای هستند که اگرچه به‌لحاظ تاریخی، حدود هفت قرن از یکدیگر فاصله داشتند، اما دیدگاه‌های زیبایی از «فرآیند انسان‌شدن» را ارائه داده‌اند. «مولوی» انسان‌گرای معنوی‌نگر، ضمن نگاهی رازآلود و حیرت‌زا به انسان، با صفای آینه‌ی باطن و انقلاب درونی خویش، توانست گام‌هایی را تا رسیدن به انسان کامل، ناباورانه بردارد و الگویی شد که نام، آثار و اشعارش، قرن‌هاست آتش به خرمن سوختگان عالم می‌زند و «راجرز» انسان‌گرای تجربی‌نگر، در روزگار قحطی انسان، از خودشکوفایی و «هنر انسان‌شدن» سخن گفت و نقش جامعه را در خودشکوفایی، امری کلیدی معرفی کرد و بر این باور بود که در جوامعی که شخص از هم‌خوانی، توجه مثبت بی‌قید و شرط و همدلی برخوردار باشد، می‌تواند به‌سوی خودشکوفایی پیش‌رود، اما از منظر «مولانا»، رسیدن به نور خدایی و اشراق و شهود باطنی، پایان نقطه‌ی خودشکوفایی است که مراحل آن در سلسله‌مقالات پیش‌رو، به‌گونه‌ای زیبا مورد تحلیل روان‌شناختی قرار گرفته است:

## جهان‌بینی مولوی و راجرز

## از همه اوهام و تصویرات دور

نور نور نور نور نور

نکته‌ی بسیار زیبا، بدیع و خارق‌العاده‌ای که «مولانا» مطرح می‌کند، آن است که انسان خودشکوفای جز این پنج‌حس ظاهری، پنج‌حس دیگر نیز داراست که به‌صورت شهودی می‌تواند با حواس قلبی، به‌گونه‌ی دیگری از ادراکات دست‌یابد که برای افراد معمولی، اساساً قابل تصور هم نیست و بنابراین، توصیه می‌کند که نباید افراد عادی با توجه به ضعف درونی خود، آنان را با خود قیاس نمایند.

در ابیات زیر، «مولانا» ضمن توجه به تفاوت‌های فردی، نمونه‌ای از احوال افراد خودشکوفای بازگو کرده و نشان می‌دهد که در منظر خودشکوفایان و انسان‌های کامل و وارسته و به حقیقت پیوسته، جهان می‌تواند چه حقیقتی داشته باشد. او در داستان کرامات درویشی که در کشتی متهمش کرده بودند، از زبان درویش به وصف انسان‌های خودشکوفای و تفاوت آنان با مردم عادی می‌پردازد:

مر دلم را پنج‌حس دیگر است

حس دل را هر دو عالم منظرست

تو ز ضعف خود مکن در من نگاه

بر تو شب، بر من همان شب چاشتگاه

«مولوی» و «راجرز»، هر دو برخوردار از یک جهان‌بینی منسجم انسان‌گرایانه هستند، با این تفاوت عمده که «مولوی» انسان را یک موجود زمینی و فرازمینی می‌داند که خواهان عبور از کوجه‌پس‌کوچه‌های دنیای فناپذیر و رسیدن به منبع نور الهی‌ست اما «راجرز» اعتقاد دارد که انسان براساس تجربه‌ای که از واقعیت‌های محیط دارد، می‌تواند سکان‌دار زندگی خود باشد و به هرطرف که ماهیت خودشکوفای و پیش‌رونده‌ی او تمایل داشت، براند. در سیستم جهان‌نگری او، انسان یک موجود کاملاً زمینی و این‌جا و اکنونی‌ست که هیچ رابطه‌ای با مرکز ندارد و محکم روی پای خود ایستاده است.

«راجرز»، خودشکوفایی را دستیابی و به‌عبارت بهتر، تحقق منشور آرمانی خود می‌داند؛ منشوری که شاکله‌ی آن بر بنیاد تجربه استوار است اما «مولانا» منشوری بسیار فراتر از منشور «راجرز» را در چشم‌انداز خود دارد؛ رسیدن به نور خدایی و اشراق و شهود باطنی، نقطه‌ی پایان خودشکوفایی از منظر «مولانا» است؛ جایی که خیال‌پردازی هم نمی‌تواند به تجسم آن موفق شود:

تا کجا؟ آن‌جا که جا را راه نیست

جز سنا برق مه... نیست

## پارسی را پاس بداریم



آنچه فرهنگ ما را زنده نگاه داشته، زبان مادری مان است؛ پس تلاش کنیم زبان مادری خود را زنده نگاه داریم و تا می‌توانیم از واژه‌های زبان خودمان بهره ببریم و با آن‌ها گفت‌وگو کنیم و بنویسیم.

به جای بی‌اعتبار بگوئید بی‌ارزش

به جای مرسی بگوئید سپاس

به جای قبیح بگوئید زشت

به جای قدمت بگوئید دیرینگی

به جای عادلانه بگوئید داد‌گراانه

به جای فاتح بگوئید پیروزمند

به جای بی‌تردید بگوئید بی‌گمان

به جای بی‌قرار بگوئید بی‌تاب

به جای بی‌صبر بگوئید ناشکیبا

به جای بی‌خبر بگوئید ناآگاه

به جای بی‌روح بگوئید بی‌جان

به جای اقلام بگوئید نمونه‌ها

به جای توسعه بگوئید گسترش

به جای مدتی بگوئید چندی

به جای رأس ساعت بگوئید سر ساعت

به جای دفن کردن بگوئید خاک‌سپاری

به جای ترمینال بگوئید پایانه

به جای نجات بگوئید رهایی

به جای نظم بگوئید سامان

به جای استنباط بگوئید برداشت

به جای قبایل بگوئید تیره‌ها

به جای قنات بگوئید کاریز

به جای تولید بگوئید فرآوری

به جای ساقط بگوئید سرنگون

به جای منطقی بگوئید بخردانه

به جای تقدم بگوئید پیشینگی

به جای عبرت بگوئید پند

به جای فاکس بگوئید دورنگار

به کوشش سایت ایرانیان بلژیک

بر تو زندان، بر من آن زندان چو باغ

عین مشغولی مرا گشته فراغ

پای تو در گل، مرا گل گشته گل

مر تو را ماتم، مرا سور و دهل

در زمینم با تو ساکن در محل

می‌دوم بر چرخ هفتم چون زحل

هم‌نشینت من نیم، سایه من است

برتر از اندیشه‌ها پایه‌ی من است

ز آن که من ز اندیشه‌ها بگذشته‌ام

خارج اندیشه، پویان گشته‌ام

حاکم اندیشه‌ام، محکوم نی

ز آن که بنا حاکم آمد بر بنا

من چو مرغ اوجم، اندیشه مگس

کی بود بر من مگس را دسترس؟

نکنه‌ی دیگر این که خط قرمز برای «راجرز»، افتادن در دام آسیب‌های روانی‌ست اما برای «مولانا»، تبعیت از نفس‌اماره است. البته شاید بتوان گفت بین آسیب‌های روانی و نفس‌اماره، اشتراکاتی وجود دارد از جمله این که هر دو، فرد را در دام نیروهای ویران‌گر و مخرب گرفتار می‌سازند.

### نظام شناختی مولوی و راجرز

از حیث سیستم شناختی، «مولانا» را یک «دگرپیرو» یعنی کسی که قائل به اثرگذاری و نفوذ نیروهای فرانسائی و حاکمیت متافیزیک بر انسان است، توصیف کردیم اما «راجرز» قائل به وجود چنین نیروهایی نیست و یا دست‌کم، حضور آن‌ها را کم‌رنگ و مقطعی می‌داند و بیش‌تر یک «خودپیرو» است و بر عقل خودبنیاد در پیش‌برد امور تأکید می‌ورزد. «راجرز»، فرآیند شخصی‌شدن را زمانی محقق می‌داند که فرد با محیط و اطرافیان خود، در یک «تعامل» فعال شرکت می‌کند و «مولانا» خود، عملاً چنین جریان و فرآیندی را در زندگی‌اش طی کرده و برای رسیدن به مرحله‌ی کمال و خودشکوفایی، از خام‌بودن تا سوختگی، طی طریق نموده و وصول به حقیقت را درک کرده و از این روست که گفته:

حاصل عمرم سه سخن بیش نیست

خام بدم، پخته شدم، سوختم

پایان

سعید عبدالملکی

s\_abdolmalaki@yahoo.com

محمد مهدی شریعت باقری



جهت تهیه‌ی کتاب، با دفتر مجله تماس بگیرید.